

ما هم نیز

شبیم عزلتی

در آخرین شماره سال اول مجله، چاپ نوشته آرش ابوترابی درباره مشکلات دوران تحصیل او در مرکز آموزشی علامه حلی تهران، تحت عنوان «حیات گمشده» تعداد زیادی از دانش آموزان مراکز را به وادی نگارش قصه‌های درخور توجهی از مدرسه خودشان کشاند منجمله آنچه «رضوان عشقی» از مرکز فرزنانگان اراک، «توران علیراده» از مرکز فرزنانگان رشت، «زینا ملا زینلی» از مرکز فرزنانگان تهران و «شهرام بنازاده» از مرکز شهید مدنی تبریز ارسال داشته‌اند.

در اینجا نوشته «شبیم عزلتی» دانش آموز سال چهارم مرکز فرزنانگان تهران را با هم می‌خوانیم.

هنوز داشتم در راهروها قدم می‌زدم، مدتها بود طیف متنوعی از بچه‌های کوچک اول راهنمایی تا دانش آموزان سال چهارم منتظر فارغ التحصیلی، پس از اتمام امتحان به خانه رفته بودند. ولی من از مدرسه دل نمی‌کندم. نیم نگاه دیگری به آزمایشگاه تازه‌ساز فیزیک که به عمر دانش آموزی ما وصال نداد، انداختم و تصمیم گرفتم یک دور هم در حیات کوچک و بی‌دار و درخت مدرسه قدم بزنم ...

ساختمان مدرسه در کنار این حیات کوچک مرا بیاد قصه «ننه نقلی و حیات قد یک قریبیش که برای همه کس جا داشت» انداخت و خاطرات مدرسه‌ای قوطی کبریتی در ذهنم جا گرفت.

اولین باری که به این مدرسه آمدم زمین خرابه‌ای را که به اندازه ۲ طبقه هم زیر آن را کنده بودند نشانمان دادند و گفتند اینجا مدرسه شماست و به امید خدا بزودی ساخته می‌شود. نگاه متعجب ما خود گویای هزار حرف ناگفته بود. ولی مسئولین نیز بیکار ننشستند و مدرسه بسیار کوچکی را جنب دانشکده دامپزشکی که به گمان ما قبلاً خانه مسکونی بود برآیمان دست و پا کردند. ظاهراً شانس آورده بودیم که تازه وارد بودیم بچه‌های سالهای بالاتر یک هفته آستین بالا زده و بین کلاسها تیغه کشیده بودند تا تعداد اتاقها بیشتر شود.

از آن مدرسه همینقدر بگویم که تنها نام کلاس شماره ۱۵ امروز نیز همه بچه‌ها را به وحشت می‌اندازد. این کلاس زیرزمین کوچک و نموری بود که برق نداشت و عنوان کلاس تاریخ را به آن داده بودند. قبل از زنگ آنقدر جلوی در کلاس می‌ایستادیم تا معلم تاریخمان خانم «روفیگری» (که چند سالی است از مدرسه ما رفته‌اند) چراغ زنبوری به دست بیاید و ما هم به دنبالش به کلاس برویم. از تصادف، درس تاریخ هم آن سال تماماً راجع به عصر حجر و پارینه سنگی و ... بود و ما عملاً شرایط زندگی در «غار» را تجربه می‌کردیم.

کلاس زبان هم پشت آزمایشگاه دانشکده دامپزشکی قرار داشت و تا امروز نفهمیده‌ام چرا هر وقت سگها پارس می‌کردند سروصدای مرغها هم بلند می‌شد و شاید از همان موقع پایه درس زبان من ضعیف شد!

از همه دیدنی‌تر برنامه آزمایشگاه بود. برای درسهای فیزیک و شیمی باید به مدرسه نیمه‌ساز خودمان می‌آمدیم که راه باریکه‌ای از کنار مصالح و گچ و سیمان به ساختمان قدیمی آزمایشگاههای فیزیک و شیمی منتهی می‌شد. (تنها مکانی که هنوز خراب نشده است!) تا زنگ می‌خورد باید سریع سوار مینی بوس قدیمی مدرسه می‌شدیم همان مینی بوسی که هنوز هم جلوی در مدرسه است و باید بزودی به موزه تاریخ مدارس تیزهوشان تقدیم شود. گفتنی نیست چطور دانش آموزان دو کلاس که بیش از ۵۰ نفر بودند در مینی بوس جا می‌شدند. روز اولی که با این کاروان علم طلب، به آزمایشگاه رفتیم در راه بازگشت من و دو تن

از دوستانم جا ماندیم. جلوی در مدرسه خرابه‌ایستاده بودیم و گریه می‌کردیم. خدا خانم «نیامیر» معاون خوب مدرسه را خبر دهد. به دادم‌ان رسید و با وسیله‌ای ما را به همان مدرسه قوطی کبریتی رساند.

با این وضع یک سال را گذراندیم. از سال دوم هنوز چند ماهی نگذشته بود که یکی از کلاسهای مدرسه تازه‌ساز آتش گرفت. کابوس شعله‌های آتش که شیشه‌ها را ذوب می‌کرد و قطعات شیشه دود گرفته که به پایین پرت می‌شد هیچگاه از خاطرم محو نمی‌شود. هنوز قطعه‌ای از آن شیشه‌های سیاه شده را نگه داشته‌ام تا هرگز فراموش نکنم چگونه سختیها را پشت سر گذاشتیم. اما از سمینارها، ما جایگاهی برای برگزاری سخنرانی و سمینار نداشتیم. مدرسه سالن نمایش کوچک و نیمه تاریکی داشت که به علت کمبود جا به کتابخانه تبدیل شده بود. ظهرها در کتابخانه موکت می‌انداختند و آن به نمازخانه تبدیل می‌شد و گاهی هم بچه‌ها همانجا می‌نشستند و سالن سخنرانی می‌گشت. البته عجیب نیست که به علت جای کم، ما بچه‌های کم سن سرمان بی کلاه می‌ماند و از سخنرانی بی‌نصیب بودیم. اولین باری که یواشکی سری به سالن!! زدم آقای «فریپور» یکی از فارغ التحصیلان مدرسه علامه حلی راجع به «صوت» صحبت می‌کردند. من آنچنان مجذوب سخنرانی شده بودم که تا یک هفته سعی می‌کردم موج سینوسی تولید کنم و تنها زمانی که گلودرد گرفتم رضایت دادم این مبحث را به بزرگان واگذارم.

از آن روز تا الان که خودم در آستانه فارغ التحصیلی هستم همیشه جای خالی فارغ التحصیلان مرکز دخترانه را در گوشه و کنار مدرسه حس می‌کنم. شاید فقدان بچه‌های بزرگتر پیش از ما نیز باعث می‌شد فکر کنیم تنها ما این مشکلات را داریم. از همه سختیها گفتم به جز آب و هوای مدرسه. زمستانها از شدت سرما نمی‌شد قدم به آزمایشگاهها گذاشت. هرچه لباس داشتیم می‌پوشیدیم و دمای ذوب یخ را در آب نمک حساب می‌کردیم. گویی بخاریهای بی‌حال هم بیشتر طرفدار یخ بودند تا ما!

اصل بیچارگی زمانی شروع می‌شد که کلاسهای بعدی کنار بخاریها تشکیل می‌شد. برای مهار کردن سرما در ساختمان اصلی در هر طبقه یک بخاری کوره‌مانند، انتهای راهرو گذاشته بودند تا به همه کلاسها فیض برسد و پیداست که کلاسهای نزدیک بخاری چقدر سود می‌بردند!

یک بام و دو هوا حکایت بچه‌های سرمازده ما بود که بعد از آزمایشگاه به آن کلاسهای ویژه می‌رفتند و زنگ بعد گرمازده و با گونه‌های گل انداخته از کلاس خارج می‌شدند!

بعدها که بزرگتر شدیم اجرای بعضی سمینارها بر عهده خودمان بود. چه شبهایی که با شوق و ذوق تا صبح با بچه‌ها در مدرسه بیدار ماندیم و کار کردیم با نور چراغ مطالعه، مدار لحیم کردیم، دستهایمان را سوزاندیم، اتاقها را جارو کردیم و هرکاری توانستیم کردیم تا نمایشگاههای مدرسه بهتر برگزار شود و از ترس خانواده که دختران عزیز خود را به کار سخت کردن باور نداشتند دستهایمان را پنهان کردیم و صدایمان در نیامد.

در پایان، بعنوان حسن ختام! دوره تحصیل ما، تصمیم گرفتند ساختمان سالن قدیمی را خراب کنند و جایش کتابخانه و سالن بزرگتری بسازند، باز هم نصیب ما همراهان همیشگی خاک و گچ و سیمان، زمین در حال ساخت و سروصدای وسایل و ماشینهای ساختمانی شد.

آیا حالا که دانش آموزان روی صندلیهای سالن تازه می‌نشینند و به سقفهای بلند نگاه می‌کنند یادی از کلاس شماره ۱۵ می‌شود؟

دوباره گشتی به دور مدرسه زدم، طواف آخر بود و یادی از عهد و پیمانی ۷ ساله بین من، مدرسه و تک تک خاطرات ... امروز، روز آخری بود که با عنوان دانش آموز به مدرسه آمدم. هرکاشی، هر ستون تمام کلاسها برای من یک دنیا خاطره دارند. ما با فرزندان بزرگ شدیم، با هم با مشکلات مبارزه کردیم و با یاری خدا و تلاش صمیمانه تک تک مسئولین مدرسه موفق شدیم.

دوست خوبم، اگر امروز بیان حوادث گذشته که اندک اندک از اهالی جغرافیای خاطره من و هم دوره‌های من می‌شوند لبخندی هرچند کمرنگ بر لبانت می‌نشانند، لحظه‌ای هم به بار مسئولیت سنگینی که به دوش داری و به آرامشی که سنگ تلاش بر سختی و تلاش دانش آموزان پیش از تو گذاشته شده، بیندیش.

و اگر تو هم، با همین مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنی بدان که تنها نیستی.

«کبوتر هر چقدر دور پرواز کند راه خانه‌اش را فراموش نمی‌کند ما نیز که درس پرواز را اینجا آموختیم روزی برمی‌گردیم.

آخر مدرسه کبوتر خانه دل ماست.» والسلام

نگاهی کوتاه به مرکز آموزشی فرزنانگان تهران:

- بعد از انقلاب اسلامی ملت ایران، از سال ۱۳۶۲ جهت این مرکز آموزشی گزینش صورت گرفته است و اکنون ۶۹۰ دانش‌آموز در دو مقطع راهنمایی و دبیرستان این مرکز مشغول تحصیل هستند.
- در سالهای ۶۹، ۷۰، ۱۳۷۱ در رشته ریاضی - فیزیک ۶۴ نفر و در رشته تجربی ۱۶۰ نفر - جمعاً ۲۲۴ نفر - این مرکز فارغ التحصیل داشته است.
- از میان فارغ التحصیلان فوق، ۲۶ نفر فقط در رشته مهندسی دانشگاه صنعتی شریف و ۵۸ نفر در رشته پزشکی دانشگاههای تهران قبول شده‌اند.
- «رزافضلی‌فر» در پنجمین جشنواره خوارزمی - سال ۱۳۷۰ - با اختراع دستگاه «بخشان»، رتبه اول در بخش دانش آموزی این جشنواره را بخود اختصاص داد.
- «مریم ابوالحسنی» در کنکور سراسری سال ۱۳۷۱ از این مرکز رتبه اول رشته تجربی را کسب نمود.
- در طول سالهای ۶۹-۶۸ تا ۷۲-۷۱ این دانش‌آموزان به مرحله ماقبل نهایی المپیادهای فیزیک، کامپیوتر، شیمی و ریاضی کشور رسیده‌اند که عمدتاً همراه با کسب رتبه‌های اول در بین پذیرفته شدگان دختر سراسر کشور بوده است:
- «المپیاد فیزیک» پریسا بابام خانی ممقانی
- «المپیاد ریاضی» آریتا امامی نیستانک، شبنم شفیعی حاجی آبادی، زهره تفضلی، رزافضلی‌فر، باران نصرت‌پور، فاطمه ابریشمیان، معصومه امین، آرزو اروجلو، رضیه سلطان عربشاهی، شادی رستمی، رویا بهشتی زواره، مریم میرزاخانی، سعیده اسدی.
- «المپیاد شیمی» مریم ابوالحسنی، لیلا کیانی مارکانی.
- «المپیاد کامپیوتر» بهاره صادقی، نغمه برادران رحیمی، پانته آ حافظ الکتب، رویا شرافت کاظم‌زاده، مریم میرزاخانی و رویا بهشتی زواره.

